

فصلنامه علمی تخصصی فقه و حقوق معاصر

سال نهم - شماره ۲۷ - بهار ۱۴۰۳ - ص ۹۶-۱۱۴

حکم در فرایند دادرسی

حامد بابائی^۱

چکیده

فرایند دادرسی، روندی می باشد که در دعاوی مدنی با ارائه دادخواست و در دعاوی کیفری با کشف جرم آغاز می شود، این روند با صدور رای اعم از حکم یا قرار به اتمام می رسد. قانون تعریفی برای حکم ارائه نکرده است اما با توجه به ماهیت و کاربرد این اصطلاح در متون حقوقی می توان آن را این چنین تعریف نمود: تصمیمی که دادگاه برای حل امر ترافعی می گیرد و راجع به ماهیت دعوا است و دعوا را به طور کلی یا جزئی قطع می کند. از همین تعریف ویژگی های حکم را می توان استخراج نمود ازجمله اینکه حکم باید از طرف دادگاه صادر شده باشد راجع به امور ترافعی و در ماهیت دعوا باشد همچنین قاطع دعوا نیز باید باشد. با تمام این ویژگی های احکام دادگاه ها در یک نوع خلاصه نمی شود و انواع مختلفی دارد که طی این نوشتار به بررسی آن خواهیم پرداخت. توصیف حکم هم به معنای بیان کردن اوصاف رای در آن می باشد از جمله اینکه مشخص نمودن ماهیت رای بدین معنا که رای حکم است یا قرار، و بیان ویژگی قابل تجدید نظر بودن رای بدین صورت که در رای مشخص شود این رای قابل تجدید نظر هست یا نه.

کلمات کلیدی : حکم، رای، قرار، دادرسی

^۱ - کارشناس ارشد حقوق خصوصی (ایمیل : Hamed.hbabaei@gmail.com)

مقدمه

فرایند دادرسی را می‌توان به آزمونی تشبیه کرد که در آزمون گاه دادگستری برگزار شده و واجد سه عنصر است: حمایت از اصل برایت، اثبات وقوع جرم، احراز انتساب بزه به متهم. دادرسی کیفری بر حول این سه محور می‌چرخد. حمایت از اصل برایت، عنصر ثابت و همیشگی دادرسی بوده و نیازی به اثبات آن نیست و تا زمانی که متعاقب اثبات وقوع جرم، به موجب دلایل متقن و موجه، بزه واقع شده به شخص یا اشخاص معین منتسب نگردد، نیازمند توجه و حمایت است. در حالی که دو عنصر دیگر همیشگی و دایمی نبوده و ممکن است از اجزای تشکیل دهنده دادرسی باشد و بر خلاف اصل برایت، نیازمند اثباتند. لازم به ذکر است که منطقی با اثبات وقوع جرم، نوبت به احراز انتساب جرم به شخص یا اشخاص، فرا می‌رسد و تا زمانی که وقوع جرم در عالم خارج ثابت نشود موضوع احراز انتساب آن به شخص معین منتفی است. به عبارت دیگر احراز اولی بر احراز دومی مقدم است.

مراحل دادرسی کیفری عبارتند از: ۱- مرحله کشف ۲- مرحله تعقیب ۳- مرحله تحقیقات مقدماتی ۴- مرحله دادرسی ۵- مرحله اجرا؛ صدور حکم مربوط به مرحله چهارم یعنی مرحله دادرسی می‌باشد که در این مقاله ما به بررسی آن می‌پردازیم و مراحل رسیدگی دعاوی حقوقی عبارت است از:

تقدیم دادخواست به دادگاه

باطل نمودن تمبر و پرداخت هزینه دادرسی

ثبت پرونده و ارجاع آن به شورا یا شعب حسب مورد

ثبت پرونده در دفتر دادگاه و تعیین وقت رسیدگی

جلسات دادرسی و حل و فصل اختلاف

انشاء رای (حکم - قرار)

واخواهی

تجدید نظر خواهی

فرجام خواهی

اجرای حکم

در این نوشتار به تبیین حکم که در هر دو فرایند دادرسی کیفری و حقوقی وجود دارد خواهیم پرداخت البته مساله صدور حکم، موضوعی علی الحده است که مورد نظر نویسنده نمی باشد بلکه صرفاً حکم را مورد بررسی قرار خواهیم داد در همین راستا ابتدا دادرسی و حکم را تعریف نموده، سپس به بیان ویژگی و انواع حکم خواهیم پرداخت. و اما مساله اصلی بیان برخی ویژگی های رای در متن آن از طرف دادرس می باشد از جمله اینکه دادرس ماهیت رای را در متن آن معین نماید و یا اینکه به قابل تجدید نظر بودن یا نبودن رای در متن آن اشاره نماید. تبیین تمامی این موارد نیازمند مباحثی طولانیست لذا در این نوشتار صرفاً به توصیف حکم از جهت قابل تجدید نظر بودن یا نبودن خواهیم پرداخت.

مفهوم دادرسی

واژه دادرسی که معادل محاکمه در عربی است مرکب از دو کلمه "داد" و "رسی" است که نخستین آن به معنای عدل و انصاف و دومی به معنای رسیدن و رسیدگی کردن است. لذا دادرسی در لغت به معنای «به داد کسی رسیدن» یا «به دادخواهی کسی رسیدگی کردن» است. (معین، ۱۳۶۳، ۱۴۷۹) برای بررسی معنای اصطلاحی این واژه میتوان تعاریف گوناگونی را بیان نمود اما به طور مختصر در مورد آن میتوان گفت: رشته ای است از علم حقوق که هدف آن تعیین قواعد راجع به تشکیلات قضایی، صلاحیت مراجع قضایی، تعیین مقررات راجع به اقسام دعاوی و یا جرایم و اجرای تصمیمات دادگاهها می باشد و یا: مجموعه ی عملیاتی است که به مقصود پیدا کردن یک راه حل قضائی بکار می رود مانند مجموعه مقرراتی که برای اخذ تصمیم در یک دعوی معین بکار میرود. (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۷، ص ۳۴۵)

تعریف حکم

رأی صادره از مراجع قضایی را تصمیم قضایی می گویند که به حکم و قرار تقسیم می شود. حکم در لغت به معنای «فرمان و دستور» است (دهخدا، ۱۳۷۷، ص ۸۰۴۱) ولی قانون گذار در قانون آیین دادرسی مدنی تعریفی از حکم ارائه نداده است. بنابراین، برای دست یافتن به تعریف حقوقی حکم، می بایست با مراجعه به مواد قانونی مربوطه، پس از آشنایی با ویژگی های حکم، تعریفی از آن را ارائه داد. ماده ۲۹۹ق.ج ضمن تقسیم رأی به حکم و قرار، با بیان ویژگی های حکم، آن را از قرار متمایز می سازد. با توجه به نص ماده ۲۹۹ق.ج می توان چهار ویژگی را برای حکم قائل شد که در ادامه بیان خواهیم کرد.

چنانچه رأی دادگاه راجع به ماهیت دعوا و قاطع آن به صورت جزئی یا کلی باشد آن را حکم می گویند در غیر این صورت آن را قرار می نامند. ۱- قرار، مربوط به مسائلی است که حین رسیدگی به دعوا حادث و مطرح می شود. از جمله قرار های کیفری می توان به قرار مجرمیت، قرار منع تعقیب، و قرارهای دادگاه های عمومی، به قرار ارجاع امر به کارشناس، قرار استماع شهادت شهود اشاره کرد. ۲- حکم: در پرونده های جزایی پس از قرار مجرمیت و صدور کیفرخواست توسط دادستان، پرونده موصوف در دادگاه بدوی یا تجدیدنظر منجر به رأی می شود. همین طور در دادگاه های عمومی پس از تقدیم دادخواست توسط خواهان و رسیدگی به پرونده در دادگاه، قاضی پرونده در دادگاه بدوی یا تجدیدنظر اقدام به صدور رأی می نماید. (بهرامی، ۱۳۸۵، ص ۲۹۱)

با توجه به اصل ۱۶۶ قانون اساسی که «احکام دادگاه ها باید مستدل و مستند به مواد قانونی و اصولی باشد که براساس آن حکم صادر شده است.» ادله اثبات دعوا در قانون مدنی، اقرار، اسنادکتبی، شهادت، امارات، قسم معرفی شده است (م. ۱۲۵۸ ق. م.)، آیین دادرسی مدنی، علاوه بر آن از کارشناسی، معاینه محل و تحقیق محل نام برده است. آیین دادرسی کیفری از قسامه هم به عنوان یکی از ادله اثبات دعوا نام برده است.

رأی صادره از مراجع قضایی را تصمیم قضایی می گویند که به حکم و قرار تقسیم می شود. چنانچه رأی دادگاه راجع به ماهیت دعوا و قاطع آن به صورت جزئی یا کلی باشد آن را حکم می گویند. (ماده ۲۹۹ ق. آ. د. م.)

تعریف توصیف

ابتدا شایسته است اشاره شود، توصیف واژه‌ای عربی است که از ریشه «وصف» گرفته شده است. در کتب لغت عربی «وصف» به معنای وصف کردن، ویژگی‌های کسی را برخواندن و نیز تجویز کردن آمده است. (آذرنوش، ۱۳۸۴) توصیف در لغت به معنای وصف و بیان حال و نشانی دادن (دهخدا، ۱۳۷۷: ۷۱۳۷)، شرح چیزی را دادن و تعریف کردن (معین، ۱۳۲۰: ۱۳۷۵) می‌باشد و در ترمینولوژی حقوق، بیان چگونگی چیزها معنی شده است (لنگرودی، ۱۳۸۱: ۳۷۷۶)، در نزد اصولیین وصف معادل علت دانسته شده است و فقها نیز توصیف را، آنچه تابع چیزی است و از آن جدا شدنی نیست تعریف می‌کنند. (حسینی، ۱۳۸۵: ۵۵۱)

در تعریف حقوقی این واژه گفته شده: شرح مکتوب یک چیز، وسیله، مرحله یا اقدام شرح دادن کلمه به کلمه قانون برای تفهیم افرادی که بایستی آن را متوجه شوند و بر اساس ترجمه black's law dictionary توصیف عبارت است از: خصوصیات و شرایط طبیعی یا اکتسابی که به طور ذاتی یا قانونی برای احراز مقام یا انجام کاری به صورت رسمی یا عمومی یا دولتی ضروری است. (آقایی، ۱۳۸۵: ۹۳۷)

ویژگی های حکم

بند اول- در امور ترافعی صادر می شود.

ماده ۲۹۹ق.ج به طور صریح این ویژگی را بیان ننموده است اما با توجه به این که مقرر نموده حکم راجع به ماهیت دعوا و قاطع آن به طور جزئی یا کلی است به روشنی برداشت می شود که حکم

در امور ترافعی^۱ صادر می شود بدین معنا که حکم در صورت وجود اختلاف و دعوا صادر می گردد که راجع به ماهیت آن دعوا و قاطع آن به طور جزئی یا کلی است. در حقیقت، صدور حکم، متوقف بر وقوع اختلاف یا ترافع بین اشخاص و اقامه دعوا از طرف آنهاست. بنابراین، معیار ارائه شده برای حکم در ماده ۲۹۹ق.ج شامل امور حسبی نمی شود و تصمیم دادگاه در امور حسبی را نمی توان حکم دانست زیرا بر اساس ماده ۱ق.ا.ح امور حسبی، اموری است که طرح آن در دادگاه و رسیدگی به آن مستلزم وقوع اختلاف و منازعه بین اشخاص و اقامه دعوی از طرف آنها نباشد. اما نکته قابل ذکر این است که قانون گذار در مواردی تصمیم دادگاه در امور حسبی را حکم شمرده است. برای مثال ماده ۳۲۴ق.ا.ح مقرر نموده است: «دادگاه بر طبق صورت مجلس مذکور در دو ماده فوق، تقسیم نامه به عده ی صاحبان سهام تهیه نموده و به آنها ابلاغ و تسلیم می نماید. این تصمیم دادگاه، حکم شناخته شده و از تاریخ ابلاغ در حدود قوانین، قابل اعتراض و پژوهش و فرجام است.» (زراعت، ۱۳۸۸، ص ۳۰۱)

بند دوم- از دادگاه صادر می شود.

ویژگی دیگر حکم این است که از سوی «دادگاه» صادر می شود. اما مسأله قابل طرح در اینجا این است که به چه مرجعی عنوان دادگاه اطلاق می گردد؟ با توجه به مقررات مختلف، اصطلاح دادگاه تفسیر موسع شده و هر مرجع قضاوتی را در برمی گیرد که قضات آن، به مفهوم اعم، از کارمندان دستگاه عمومی و به این سمت منصوب شده باشند. بنابراین، علاوه بر دادگاه های عمومی و اختصاصی (دادگاه انقلاب، دادگاه نظامی و دادگاه ویژه روحانیت)، دیوان عدالت اداری نیز اگرچه دادگاه شمرده

^۱ - امور ترافعی اموری است که طی آن دو یا چند شخص، دعوی خود را در دادگاه مطرح می کنند و دادگاه نیز به آنها رسیدگی می کند.

نمی شود اما مشمول تعریف مزبور قرار گرفته و رأی این مرجع در صورتی که دارای تمام ویژگی های مورد نظر باشد، حکم شمرده می شود. (شمس، ۱۳۹۲، ص ۲۰۲)

در خصوص دیوان عالی کشور این نکته قابل ذکر است، با توجه به این که به دیوان عالی کشور «دادگاه» گفته نمی شود و همچنین وظیفه او رسیدگی به ماهیت و صدور حکم نیست، به رأی این مرجع عنوان حکم اطلاق نمی گردد. مرجع داوری نیز «دادگاه» شمرده نمی شود و مشمول تعریف دادگاه قرار نمی گیرد اما در مورد این مسأله که رأی داوری حکم شمرده می شود یا خیر نظری وجود ندارد. (حسینی، ۱۳۸۳، ص ۱۸۸)

بند سوم- راجع به ماهیت دعوا است.

ماهیت دعوا آن گونه که در حقوق ایران مورد نظر قرار گرفته به طور کلی به تمامی مسائلی گفته می شود که مربوط به امور حکمی (قانونی) نبوده و در ارتباط با امور موضوعی و برای روشن شدن حل آن، مورد رسیدگی، احراز و دستور دادگاه قرار می گیرد. بنابراین، نه تنها موضوع دعوا که مورد اختلاف طرفین است بلکه اموری که برای روشن شدن و یافتن راه حل موضوع، مورد رسیدگی، احراز و دستور دادگاه قرار می گیرد، از جمله امور مربوط به ادله، راجع به ماهیت دعوا به شمار می آید. (واحدی، ۱۳۸۵، ص ۷۵)

بند چهارم- قاطع دعوا می باشد.

حکم باید قاطع دعوا به طور جزئی یا کلی باشد. در واقع، منظور این است که با صدور آن، تکلیف دعوای مطروحه در آن مرجع، تعیین شده و پرونده از آن دادگاه خارج می شود اعم از اینکه اختلاف را فصل نموده یا ننموده باشد و یا قابل تجدیدنظر و واخواهی باشد یا نباشد و در صورت قابل

تجدیدنظر و واخواهی بودن رأی مزبور، قابل بررسی دوباره در همان مرجع صادرکننده رأی باشد یا نباشد.

حکم قاطع با حکم قطعی متفاوت است زیرا حکم قطعی حکمی است که قابل تجدیدنظر و واخواهی نمی باشد در حالی که گفتیم حکم قاطع ممکن است قابل تجدیدنظر و واخواهی باشد یا نباشد. با توجه به تعریف ارائه شده از حکم قطعی می توان قائل به این شد که حکم قاطع در صورت قابل تجدیدنظر و واخواهی نبودن، قطعی محسوب می شود. بنابراین، بین حکم قاطع و حکم قطعی رابطه عموم و خصوص مطلق وجود دارد بدین گونه که هر حکم قطعی، حکم قاطع محسوب می شود اما برخی از احکام قاطع، قطعی هستند و برخی از احکام قاطع، قطعی نیستند. (پناهنده، ۱۳۹۱، ص ۳۸)

با توجه به این ویژگی ها، حکم را این گونه می توان تعریف کرد:

تصمیمی که دادگاه برای حل امر ترافعی می گیرد و راجع به ماهیت دعوا است و دعوا را به طور کلی یا جزئی قطع می کند.

آثار حکم

الف- داشتن قدرت اثباتی و غیر قابل ابطال بودن حکم:

حکم دادگاه با توجه به اینکه توسط مأمور رسمی (قاضی)، در حدود صلاحیت او و با توجه به مقررات قانونی تنظیم شده «سند رسمی» شمرده می شود (ماده ۲۸۷ ق.م.م.)، از طرف دیگر دعوای بطلان هر سند از جمله اسناد رسمی، قابل طرح و رسیدگی در دادگاه است اما نمی توان دعوایی به خواسته ی بطلان رأی دادگاه اقامه نمود، بلکه متضرر از رأی دادگاه، برای ابطال آن راهی جز طرح شکایت

متناسب نسبت به آن ندارد. البته در صورتی که چنین شکایتی در قانون پیش بینی شده باشد و مدت آن پایان نیافته باشد.

ب- پیروی از قاعده ی فراغ دادرس (م۸ق. آ. د. م.):

ماده ۱۵۵ آیین دادرسی مدنی سابق این اصل را با این عبارت مقرر می داشت: «دادگاه پس از امضای رأی، حق تغییر آن را ندارد» و ماده ۸ در آیین دادرسی مدنی آمده است: «هیچ مقام رسمی یا سازمان یا اداره دولتی نمی تواند حکم دادگاه را تغییر دهد و یا از اجرای آن جلوگیری کند...» اگر بنا باشد قضات بعد از تصمیم نهایی فراغت پیدا نکنند و بتوانند رأی خود را بعد از امضاء تغییر دهند، اعتباری برای آراء قضائی باقی نخواهد ماند. البته برای جبران مانعی که قاعده ی فراغ ایجاد کرده که حاکم محکمه هم نتواند اشتباه خود را در صدور رأی جبران کند، مرحله وخواهی، تجدید نظر و فرجام پیش بینی شده است. استثنائاتی بر این قاعده وارد شده است که عبارتند از:

۱- در صورتی که از حکم درخواست تجدیدنظر نشده خود دادگاه رأساً می تواند در صورت سهو قلم مثل از قلم افتادن کلمه ی یا زیاد شدن آن یا اشتباهی در محاسبه، آن را تصحیح کند. (م۳۰۹ق. آ. د. م.)
۲- در صورت اجمال یا ابهام حکم خود دادرس می تواند آن را تفسیر نماید.

ج- پیروی از اعتبار امر قضاوت شده (بند ۶م. ۸۴ق. آ. د. م.): وقتی که دادگاه حکم صادر کرد و طرق شکایت عادی از آن طی شد و یا مهلت آن منقضی گردید، موضوع حکم به صورت امر مختومه در می آید. نظم اجتماع ایجاب می کند که اقامه ی دوباره دعوا پس از صدور حکم و قطعیت آن ممنوع باشد.

د - قابلیت اجراء حکم: علی القاعده حکم منحصرأ نسبت به محکوم علیه یا قائم مقام او قابل اجرا است. البته چنین اعتباری مربوط به احکام قطعی است.

و - عدم جریان مرور زمان: حقوق افراد ممکن است در معرض مرور زمان قرار گیرد و صاحب آن نتواند با اقامه دعوا در مقام اثبات و مطالبه آن برآید در حالیکه وقتی نسبت به آن حکم صادر شد دیگر آسیب پذیر نیست و محکوم له همیشه می تواند تقاضای صدور اجرائیه نماید. (شمس، ۱۳۸۸، ص ۲۲۵-۲۲۹).

اثر توصیف رای

توصیف رای از نظر قابلیت شکایت آرا، صرف نظر از شیوه بازنگری در رای، دارای احکام و آثاری است (نک: متین دفتری، ۱۳۷۸، ص ۹۸ به بعد). می توان برای رای اوصاف متعددی را بیان کرد؛ مانند آنکه این رای ماهیتاً حکم است یا قرار (ماده ۲۹۹ قانون آیین دادرسی مدنی ۱)، یا اینکه اگر این رای دستور موقت است یا قرار اناطه، انجام ندادن تکالیف بعدی چه ضمانت اجرایی دارد (مواد ۳۱۸ و ۱۹ قانون پیش گفته) یا اینکه رای لازمالاجرا است یا خیر (ماده ۳۰۲ و ۳۲۰ و ۱۱۷ آن قانون)، چه شخصی می تواند از آن شکایت کند (ماده ۳۰۵ و ۳۳۵ آن قانون)

کیفیت اجرای آن چگونه است و مجری آن کیست (ماده ۱۷۵ ق.آدم و ماده ۱ قانون اجرای احکام مدنی ۱۳۵۶ش و ماده ۳ قانون روابط موجر و مستأجر ۱۳۷۶ش و نیز در حقوق خانواده مواد ۳۲ تا ۳۹ قانون حمایت خانواده ۱۳۹۱ش). اما آنچه در این نوشته از نظر می گذرد، اوصاف مرتبط با راههای شکایت از آن است. توصیف رای از این منظر به این معناست که مرجع صادرکننده با اعمال قانون بر موضوع از منظر قابلیت شکایت، آن را بشناساند. برای نمونه، دادگاه نخستین رای

غیابی خود را قابل وخواهی در همان دادگاه ظرف مهلت معینی تعرفه کند یا اینکه آن دادگاه، رأی حضوری را قابل تجدیدنظر در دادگاه تجدیدنظر استان اعلام نماید. بر این بنیاد، توصیف رأی در پیوند با راههای شکایت می‌تواند چهار رکن قانونی داشته باشد: معرفی اصل قابلیت شکایت از رأی (ماده ۳۰۵ و ۳۳۰ ق.آدم)؛ شناساندن نوع شکایت از رأی (ماده ۳۰۵ و تبصره ۳ ماده ۳۳۹ قانون یادشده)؛ شناسایی مهلت شکایت از آن (ماده ۳۰۶ ۳۳۶ قانون پیش گفته)؛ و معرفی مرجع رسیدگی به شکایت از رأی (ماده ۳۰۵ و ماده ۳۳۴ قانون بالا).

نخستین پرسش این است که اگر جهل به قانون شنیده نمی‌شود (پیرامون آن نک: کاتوزیان، ۱۳۹۴، ص ۱۶۷-۱۶۳)، آیا الزامی برای توصیف رأی به اوصاف چهارگانه پیش گفته وجود دارد؟ به بیان دیگر، اگر قوانین پانزده روز پس از انتشار در سراسر کشور لازمالاجرا بوده و فرض بر آگاهی همگانی است و قانونگذار استثنائاً جهل به حکم را رافع مسئولیت دانسته است (ماده ۱۵۵ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲)، آیا باز باید از لزوم رعایت مواد یادشده در خصوص راههای شکایت سخن گفت؟ پرسش دیگر این است که ضمانت اجرای رعایت نکردن مواد پیش گفته یا اجرای نادرست آنها چیست؟ برای نمونه تبصره ۲ ماده ۱۶ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری مصوب ۱۳۹۲ش پیرامون برخی از این اوصاف تکلیف را مقرر داشته است. اینک اگر مراجع مربوط، به امکان شکایت از رأی در دیوان یا مهلت آن اشاره نکنند، ضمانت اجرای آن چیست؟ یا تبصره ۳ ماده ۳۳۹ ق.آدم نیز همین راه را پیموده است و این پرسش مطرح می‌شود که اگر دادگاه در توصیف رأی از این منظر اشتباه کند، مهلت تجدیدنظرخواهی از چه زمانی آغاز شده یا کی پایان می‌یابد؟ همچنین است اعلام نکردن نوع شکایت از رأی یا مرجع آن یا اشتباه در هریک.

تاکنون مبانی و وجوه عدم توصیف یا توصیف اشتباه هریک از اوصاف چهارگانه یادشده بررسی نشده و شایسته بررسی است. پاسخ ماهیتی به این پرسش‌ها همان است که پیرامون نشیندن جهل به قانون گفته شد؛ یعنی رعایت نکردن قانون بنابر همان فرض، بی‌اثر است، اما پاسخ آیینی این پرسش‌ها شنیدنی است. رویکرد نظام قضایی فرانسه به این پرسش‌ها نیز خواندنی است. گرایش پژوهنده در این مقاله به سمت و سوی دیدگاهی است که توصیف چهار امر یادشده را تکلیف دادگاه شمرده، آن را در درون تعهد دادرس به توصیف وقایع دعوایی می‌داند.

نتیجه

در قانون آیین دادرسی مدنی تعریفی از حکم ارائه نشده است و ماده ۲۹۹ق.آ.د.م نیز ضمن بیان تقسیم رأی به حکم و قرار، ویژگی‌های حکم را بیان نموده است که به موجب این ماده حکم از دادگاه و در امور ترافعی صادر می‌شود و راجع به ماهیت دعوا و قاطع آن می‌باشد. بر اساس همین ویژگی‌ها می‌توان به تعریفی از حکم دست یافت و آن را این گونه تعریف کرد: «تصمیمی که دادگاه برای حل امر ترافعی می‌گیرد و راجع به ماهیت دعوا است و دعوا را به طور کلی یا جزئی قطع می‌کند.»

احکام را از جهات مختلف دسته‌بندی کرده‌اند. از حیث اعلام حق سابق و یا تأسیس وضعیت جدید به اعلامی و تأسیسی: حکم اعلامی، حکمی است که وضعیت حقوقی جدیدی را ایجاد نمی‌نماید بلکه وضعیتی را که در گذشته وجود داشته، احراز و اعلام می‌کند اما حکم تأسیسی، حکمی است که وضعیت حقوقی جدیدی به وجود می‌آورد و از تاریخ صدور برای محکوم له آن ایجاد حقی می‌نماید.

از حیث اطلاع واقعی خواننده از جریان دادرسی به حضوری و غیابی: حکم غیابی حکمی است که خواننده یا قائم مقام یا نماینده او در دادگاه حاضر نشده یا لایحه دفاعیه تقدیم دادگاه نکرده و یا اختطاریه به آنها ابلاغ واقعی نشده باشد اما حکم حضوری، حکمی است که خواننده یا قائم مقام یا نماینده او حتی در یک جلسه دادگاه حضور یافته باشند مشروط بر اینکه فرصت و وقت دفاع داشته باشند یا لایحه اعم از لایحه دفاعیه یا هر گونه لایحه دیگری را تقدیم کرده باشند و یا اختطاریه پیوست دادخواست، ابلاغ واقعی شده باشد.

از حیث قابلیت شکایت عادی به قطعی و غیر قطعی: احکام قطعی احکامی هستند که قابل واخواهی یا تجدیدنظر نباشند اعم از اینکه در اصل قابل تجدیدنظر و واخواهی نیستند یا قابل تجدیدنظر و واخواهی هستند ولی بواسطه عدم درخواست تجدیدنظر یا واخواهی در مهلت مقرر قانونی یا سپری کردن مرحله تجدیدنظر یا واخواهی، غیر قابل تجدیدنظر و واخواهی می باشند. در مقابل احکام غیر قطعی احکامی هستند که قابل تجدیدنظر و واخواهی باشند.

از حیث قابلیت فرجام به نهایی و غیر نهایی: احکام نهایی، احکامی هستند که قابل فرجام در دیوان عالی کشور نباشند ولی احکام غیر نهایی احکامی هستند که قابل واخواهی، تجدیدنظر و فرجام باشند.

از حیث قابلیت اجرا به لازم الاجرا و غیر لازم الاجرا: حکم لازم الاجرا حکمی است که اجرای مفاد آن توسط محکوم علیه لازم و ضروری است و چنانچه محکوم علیه به مفاد آن عمل ننماید، مأمورین اجرای احکام دادگستری حکم را اجرا می نمایند. حکم غیر لازم الاجرا مقابل آن است و حکمی است که اجرای آن توسط محکوم علیه و مأمور اجرا لازم و ضروری نمی باشد.

قانونگذار در بیان الزامی بودن توصیف چهارگانه رأی، یکسان عمل نکرده است، ولی این چندگانگی مانع از آن نیست که بتوان در خصوص الزامی بودن این اوصاف به نظر واحدی رسید. به نظر نگارنده، بیان اصل قابلیت شکایت از رأی بدون تعیین نوع و مرجع آن بی‌معناست و اگر هریک الزامی باشد، تبیین دیگر اوصاف نیز الزامی است. همچنین است حکم توصیف مهلت شکایت از رأی که با ابلاغ آن ملازمه دارد. بر این اساس، اگر اقدام پس از ابلاغ، اقدامی زمانمند است، شناساندن این مهلت هم الزامی است و مهلت، وقتی که به‌درستی معرفی نشده باشد، آغاز نمی‌شود.

مبنای هریک از آن الزامات قانونی متفاوت است؛ اگرچه از نظر عمل قضایی همگی در قلمرو توصیف و طبقه‌بندی موضوعات دعوایی قرار می‌گیرند. در خصوص تبیین اصل داشتن یا نداشتن قابلیت شکایت و نوع و مرجع آن بررسی‌های این مقاله نشان داد که مبنا الزامات قانونی قضات به نحو یادشده در مواد ۳ و ۴ ق.آدم است؛ به دیگر سخن، توصیف در این موارد، درون تعهد دادرس به حل و فصل دعوا و صدور حکم مقتضی و معین خاص با توصیف وقایع دعوایی و اعمال حکم بر موضوع قرار می‌گیرد و به‌هیچ‌روی، امر حکمی نیست که فرض آگاهی همگانی بر آن باشد. چه، این فرض ناظر به امور حکمی است؛ درحالی که امور پیش‌گفته به نظر نگارنده، ماهیاتی هستند که باید همچون توصیفی که دادگاه از وقایع و موضوعات دعوایی می‌کند، وصف شوند و ناگزیر امور موضوعی و ماهیتی به‌شمار آمده، به‌طور تخصصی از بحث عدم استماع جهل به حکم خارج هستند. اما مبنای لزوم بیان مهلت اقدام، اندکی متفاوت است؛ اگرچه آن نیز به نظر امری ماهوی و موضوعی شمرده می‌شود. در اینجا میان ابلاغ رأی و ابلاغ مهلت شکایت از آن، ملازمه وجود دارد. اگر لازم است رأیی ابلاغ شود و این رأی از آرایبی است که با اقدام بعدی قابل شکایت است، از آنجا که علی‌الاصول شکایت

از رأی زمانمند است، این مهلت باید تصریح شود. پس، اصل بهره‌مندی از مهلت پس از ابلاغ، در اینجا مبنای تعهد دادرس به توصیف مهلت است.

اگر دادگاه از توصیف رأی غفلت یا اینکه اشتباه نماید، به نظر نگارند به حکم قاعده کلی یادشده در تبصره ۳ ماده ۳۳۹ ق.آدم، این اشتباه علیه ذی‌نفع اثری ندارد و در مورد اصل داشتن یا نداشتن قابلیت شکایت و نیز نوع و صلاحیت مرجع آن، مرجع قضایی رسیدگی‌کننده با اعمال توصیف صحیح، تصمیم می‌گیرد. پیرامون عدم بیان مهلت اقدام، نظر نگارنده بر این است که مهلت جریان نمی‌یابد مگر پس از ابلاغ صحیح آن. اشتباه در تبیین مهلت نیز در حکم عدم تبیین است و پیرامون درستی این سخن در فرضی که به اشتباه مهلت کمتری تعیین شده است، نمی‌توان تردید نمود. در موردی هم که مهلت به اشتباه بیشتر تعیین شده و ذی‌نفع نیز پس از مهلت قانونی و در مهلت تعیین شده اقدام به شکایت کرده است، موضوع مشمول ماده ۴۵۲ ق.آدم درباره سهو و خطا در تعیین مهلت قانونی خواهد بود.

قانونگذار در بیان الزامی بودن توصیف چهارگانه رأی، یکسان عمل نکرده است، ولی این چندگانگی مانع از آن نیست که بتوان در خصوص الزامی بودن این اوصاف به نظر واحدی رسید. به نظر نگارنده، بیان اصل قابلیت شکایت از رأی بدون تعیین نوع و مرجع آن بی‌معناست و اگر هریک الزامی باشد، تبیین دیگر اوصاف نیز الزامی است. همچنین است حکم توصیف مهلت شکایت از رأی که با ابلاغ آن ملازمه دارد. بر این اساس، اگر اقدام پس از ابلاغ، اقدامی زمانمند است، شناساندن این مهلت هم الزامی است و مهلت، وقتی که به درستی معرفی نشده باشد، آغاز نمی‌شود.

مبنای هریک از آن الزامات قانونی متفاوت است؛ اگرچه از نظر عمل قضایی همگی در قلمرو توصیف و طبقه‌بندی موضوعات دعوایی قرار می‌گیرند. در خصوص تبیین اصل داشتن یا نداشتن قابلیت شکایت و نوع و مرجع آن بررسی‌های این مقاله نشان داد که مبنا الزامات قانونی قضات به نحو یادشده در مواد ۳ و ۴ ق.آدم است؛ به دیگر سخن، توصیف در این موارد، درون تعهد دادرس به حل و فصل دعوا و صدور حکم مقتضی و معین خاص با توصیف وقایع دعوایی و اعمال حکم بر موضوع قرار می‌گیرد و به هیچ‌روی، امر حکمی نیست که فرض آگاهی همگانی بر آن باشد. چه، این فرض ناظر به امور حکمی است؛ درحالی که امور پیش‌گفته به نظر نگارنده، ماهیاتی هستند که باید همچون توصیفی که دادگاه از وقایع و موضوعات دعوایی می‌کند، وصف شوند و ناگزیر امور موضوعی و ماهیتی به‌شمار آمده، به‌طور تخصصی از بحث عدم استماع جهل به حکم خارج هستند. اما مبنای لزوم بیان مهلت اقدام، اندکی متفاوت است؛ اگرچه آن نیز به نظر امری ماهوی و موضوعی شمرده می‌شود. در اینجا میان ابلاغ رأی و ابلاغ مهلت شکایت از آن، ملازمه وجود دارد. اگر لازم است رأیی ابلاغ شود و این رأی از آرایبی است که با اقدام بعدی قابل شکایت است، از آنجا که علی‌الاصول شکایت از رأی زمانمند است، این مهلت باید تصریح شود. پس، اصل به‌رهمندی از مهلت پس از ابلاغ، در اینجا مبنای تعهد دادرس به توصیف مهلت است.

اگر دادگاه از توصیف رأی غفلت یا اینکه اشتباه نماید، به نظر نگارنده به حکم قاعده کلی یادشده در تبصره ۳ ماده ۳۳۹ ق.آدم، این اشتباه علیه ذی‌نفع اثری ندارد و در مورد اصل داشتن یا نداشتن قابلیت شکایت و نیز نوع و صلاحیت مرجع آن، مرجع قضایی رسیدگی‌کننده با اعمال توصیف صحیح، تصمیم می‌گیرد. پیرامون عدم بیان مهلت اقدام، نظر نگارنده بر این است که مهلت

جریان نمی‌یابد مگر پس از ابلاغ صحیح آن. اشتباه در تبیین مهلت نیز در حکم عدم تبیین است و پیرامون درستی این سخن در فرضی که به اشتباه مهلت کمتری تعیین شده است، نمی‌توان تردید نمود. در موردی هم که مهلت به اشتباه بیشتر تعیین شده و ذی‌نفع نیز پس از مهلت قانونی و در مهلت تعیین شده اقدام به شکایت کرده است، موضوع مشمول ماده ۴۵۲ ق.آدم درباره سهو و خطا در تعیین مهلت قانونی خواهد بود.

فهرست منابع و ماخذ

- ۱) ابهری، حمید (۱۳۹۱)، آیین دادرسی مدنی ۲، بابلسر، انتشارات دانشگاه مازندران.
- ۲) افسران، قاسم و علوی، سید ابوذر (۱۳۸۹)، آیین دادرسی مدنی در آئینه نمودار، تهران، انتشارات نگاه بینه.
- ۳) بازگیر، یدالله (۱۳۸۰)، تشریفات دادرسی در آراء دیوان عالی کشور صلاحیت و احکام راجع به آن در امور مدنی و جزایی، تهران، انتشارات فردوسی.
- ۴) بهرامی، بهرام (۱۳۸۵)، آیین دادرسی مدنی ۲، انتشارات نگاه بینه، چاپ پنجم.
- ۵) پناهنده، بهرام (۱۳۹۱)، اعتراض ثالث در آیین دادرسی مدنی و اجرای احکام مدنی، ماهنامه دادرسی، شماره ۹۳، سال شانزدهم.
- ۶) جعفری لنگرودی، محمد جعفر (۱۳۸۷)، ترمینولوژی حقوق، انتشارات گنج دانش، چاپ بیست و دوم.
- ۷) حسینی، سید محمدرضا (۱۳۸۳)، قانون اجرای احکام مدنی در رویه قضایی شامل: آراء شعب دیوان عالی کشور دادگاه عالی انتظامی قضات، تهران، انتشارات نگاه بینه، چاپ دوم.
- ۸) دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷)، لغت نامه، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۶.
- ۹) زراعت، عباس (۱۳۸۸)، آیین دادرسی مدنی، انتشارات دانش پذیر، تهران.
- ۱۰) شمس، عبدالله (۱۳۹۲)، آیین دادرسی مدنی، دوره پیش رفته، جلد دوم، تهران، انتشارات دراک.

- ۱۱) شمس ، عبدالله (۱۳۸۸)، آیین دادرسی مدنی، دوره پیش رفته، جلد سوم، تهران، انتشارات دراک.
- ۱۲) صدر زاده افشار، سید محسن (۱۳۸۷)، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی دادگاه های عمومی و انقلاب ، تهران ، انتشارات جهاد دانشگاهی چاپ دهم .
- ۱۳) صفایی، سید حسین، قاسم زاده، سید مرتضی (۱۳۷۷)، اشخاص و محجورین، انتشارات سمت، چاپ سوم .
- ۱۴) غفاری، جلیل (۱۳۸۴)، آیین دادرسی مدنی ۲، انتشارات دانشگاه پیام نور، چاپ اول، ۱۳۸۴.
- ۱۵) معین، محمد (۱۳۶۳)، فرهنگ فارسی، دوره شش جلدی، جلد اول، انتشارات امیر کبیر، چاپ بیس و ششم.
- ۱۶) موحدیان، غلامرضا (۱۳۹۱)، آیین دادرسی و اجرای احکام مدنی ، تهران ، انتشارات فکرسازان.
- ۱۷) نهرینی، فریدون (۱۳۹۲)، اصول حاکم بر اعاده دادرسی، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۵۵، دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی، فصلنامه علمی- پژوهشی، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، تهران.
- ۱۸) واحدی، جواد (۱۳۸۵)، تقریرات اجرای احکام و اسناد لازم الاجرا، قسمت اول، انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران.